

## وای اگر از پس امروز بود فردائی

از: دکتر عزیزاله سلیم پور  
نیس - فرانسه

شدن دهها بیگناه در عراق سخن بود ولی اینبار نه فقط در میان آنان زن و کودک زیاد بودند بلکه آن که به غلط «کامیکازش» خوانده بودند خود کودکی ده ساله بود. آری از کودک ده ساله ای که میباید در آغوش گرم پدر و مادر و در کنار آموزگاران دلسوز در دبستان درس عشق و محبت بیاموزد و با هم سالان خود بیازی و یاد گرفتن پرداخته برای فردای هم نوعان خود عضو مفید مؤثری باشد یک «خودکش آدم کش» یک بمب ساخته اند تا با آن آرزوها و آمال خود و هموعان خود را بگور ببرد. روزی مقاله ای تحت عنوان سیاه تر از سیاه در پیام نوشته بودم و با خواندن این خبر دیدم از سیاه خیلی سیاه تر هم وجود دارد. آنچه مرا تکان داد و احساساتم را سخت جریحه دار کرد عکسی بود که از یک «کامیکاز» آینده در روزنامه بود.

قبل از آنکه جلوتر برویم اجازه دهید تا مخالفت خود را از چسباندن لغت کامیکاز برای این جنایات توجیه کنم.

کامیکازها نظامیان ژاپنی بودند که در جنگ جهانی دوم از وجود خود برای جنگ با نظامیان دشمن استفاده میکردند. آنها هرگز در هیچ بازار یا خیابان و سینما و تئاتر خود را منفجر نمیکردند اما امروز ناجوانمردانی هستند که افراد ساده لوح و حتی زن آستن و کودک بیگناه از همه جا بی خبر را آلت استفاده برای تحقق هدفهای شوم خود قرار میدهند تا هر چه بیشتر از افراد بیگناه را نابود یا عزادار کنند.

و اما عکسی که اینگونه مرا دگرگون کرده را برایتان میفرستم. بصورت این کودک معصوم نگاه کنید. کودکی است پنج شش ساله یا هفت ساله. نگاهش مخلوطی است از بیگناهی، تعجب و وحشت. شاید وحشتش از فریادهای خشم آمیزی است که به گوشهای نونهالش میرسد. شاید هم این وحشت از دیدن چشم ها و نگاههای مملو از کینه و ستیزه جو است. دهانش نیمه باز است ولی زبانش توانائی این را ندارد که بگوید چرا؟! چرا این همه خشم، چرا اینهمه کینه... من اینجا چه میکنم؟

به عکس بیشتر توجه کنید. بازی کنان مختلفی در

از دوم نوامبر تا کنون قصد نوشتن مقاله ای را دارم که متأسفانه از انجامش عاجز مانده ام. هم اکنون که قلم بدست گرفته ام نمیدانم این چند خط را چگونه شروع و به چه نحو به اتمام خواهم رسانید. شاید در دنیای بی رحمی که هر روز هزاران انسان بیگناه در اثر آفات طبیعی و بیماریهای مختلف و یا از فقر و گرسنگی میمیرند وقتی از کشته شدگان بیگناه مسلمان عراق بدست هم میهنان و هم دینان خود بجز عددی تقریبی بیاد نداشته باشید چرا که یک خبر تازه خبر پیشین را پس زده چند لحظه بعد خود بوسیله خبری دیگر بدست فراموشی سپرده خواهد شد. آری فقط شماری از ده ها و صدها انسان با یک دنیا آرزو که در یک لحظه تبدیل به توده ای از گوشت و خاکستر میشوند در ذهن آنهم بطور تقریبی بجای میماند.

امروز ۱۵ نفر کشته و ۵۶ نفر زخمی شدند. دیروز ۲۶ نفر کشته و ۹۵ نفر زخمی شدند. ۲۵... ۲۶... ۱۰۰ هزار... راستی در مغز ما این اعداد چه نمائی دارند؟ آیا تابحال فکر کرده ایم که این ۱۵ نفر یا حتی فقط یکی از این قربانیان بربریت قرن بیست و یکم چه کسی بوده، در کجا زندگی میکرد، زن یا شوهر داشته، فرزند یا پدر و مادری داشته؟ کار و کسبش چه بوده؟ آن روز شوم صبحگاه پیش از بیرون رفتن از خانه چه آرزوهائی در سر میپوررانیده است؟

خیر ما فقط شمار و عددی را میشنویم و بجز آن چیزی در ذهن خود راه نمیدهیم. ۱۵ - ۲۵ - ۱۰۰... ما اینجا (در فرانسه) در کشوری زندگی میکنیم که رانندگان راه آهنش هر دو ماه یکبار اعتصاب میکنند که بجای ۳۹ ساعت ۳۸ سبیس ۳۶ و بالاخره ۳۵ ساعت در هفته کار کنند. اعتصاب میکنند تا وقت کافی برای صرف ناهار همراه با شرابشان را داشته باشند. آنوقت فکر میکنید که دلشان بخاطر آن بینوایان که هر روز بدست هم کیشان بی رحم خود بهلاکت میرسند میسوزد؟ خیر.

اما خبری که روز دوم نوامبر در روزنامه خواندم با سایر اخبار تفاوت داشت؛ خبری بود که با خواندنش در بدن چندش احساس کردم. گرچه مثل هر روز از قربانی

این عکس دیده میشوند و یا بوجدشان میتوان پی برد. یکی از مهمترین آنان همان است که دیده نمیشود. او خود را در پشت عکس زنی که کالاجینکف بدست دارد مخفی کرده است. او در حقیقت ناجوانمردی است که شهامت نشان دادن صورت خود را هم ندارد. از وجود عکس یک زن بعنوان نقاب و از

کودکی معصوم بر شانه خود بجای سپر استفاده میکند تا اگر اتفاقی پیش آمد خود او محفوظ بماند.

از دیدن این عکس بلافاصله بیاد عکسی افتادم که دهها سال پیش دیده بودم. عکس یک کودک ۸-۹ ساله یهودی در گتوی



ورشو با ستاره زرد بر سینه که وحشت زده در مقابل سربازان نازی دستها را به بالا برده است. متأسفانه نتوانستم آن عکس را پیدا کنم ولی میدانم که گردانتندگان «پیام» لطف کرده آنرا پیدا و چاپ خواهند کرد. فعلاً عکسی از دو برادر کوچک شاید هم سن و سال این کودک عراقی را بریتان میفرستم. این دو برادر در فوریه ۱۹۴۴ از گتوی کونو به بازداشتگاه مرگ «مای دانک» رفته از آنجا بازنگشتند. کودکانی که بسان این کودک عراقی مزه

کودکی و رویاهای شیرین آنرا نجشیده از این جهان رفته اند. بسین



عکس این دو کودک خردسال با عکس آن کودکی که دستهایش را به علامت تسلیم در مقابل سربازان نازی به بالا برده است و کودکی که آن ناجوانمرد بر روی گردن خود سوار کرده و وجه تشابهی وجود دارد. به سینه آنان ستاره چسبانیده اند که علامت وابستگی آنان به یک قوم یکتاپرست است و فقط بخاطر همین گناه، آری، فقط بخاطر همین گناه آنها محکوم به مرگ شده اند در حالیکه بر پیشانی این بیگناه لاله اله الله بچشم میخورد که وابستگی او را نیز به ملت یکتاپرست نشان دهد. و بهمین خاطر میخواهند او را به دیار مرگ روانه کنند. تنها فرق بین ایندو آن است که در مورد آنان دشمنان مسئول این جنایت بودند. این جنایات را به بهانه برتری نژادی خود بر قومی که کمتر از خود میدانسته مرتکب شدند در حالیکه در مورد اینان مسئولان به اصطلاح «دوستان» و از خودشانند و بخاطر «خدای یگانه» (الله) از وجود آنان بجای بمب و اطاق گاز استفاده میکنند تا کفار را نابود کنند. من ساده لوح تا کنون تصور میکردم که «خدا» «الوهیم» «دیو» «گاد» و... همه پروردگار یگانه و خدای مهربان را معنی میدهند.

نمیدانستم که «الله» خدای خونخوار، شریر و بی رحم و شفقت است. خدای زور سرکش و مظلوم گش، خدائی با دل سنگ، خون دوست، خونخوار، بی مروت و قسی القلب است! اگر چنین است مرا با او کاری نیست و حضرت ابراهیم بیهوده اینگونه بخود زحمت داده، روابطش را با پدرش بهم زد تا او را از بت پرستی بر حذر دارد؛ چرا که اگر از آن مجسمه ها سودی نمیرسید دست کم آزاری از آنها متوجه انسانها نمیشد.

روانشاد پدرم صدائی زیبا داشتند و مثنوی خواندن ایشان در میان دوستان از وجهه مخصوصی برخوردار بود و هم اکنون که این سطور را مینویسم، این چند بیت از مولوی را که اغلب میخواندند بخاطر میآورم. گر چه از مولوی هم بعنوان یک نفر یهودی و یا بقول او یک جهود گله دارم ولی برای نبوغش احترام قائلم که گفت:

وحی آمد سوی موسی از خدا

بنده ما را ز ما کردی جدا

تو برای وصل کردن آمدی

نی برای فصل کردن آمدی

ولی تمام این مقاله را حافظ شیرازی در دو مصراع

خلاصه کرده است:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فردائی